

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

| مرحله‌ی آماده‌سازی فایل | | | |
|-------------------------|----------------------|----------|---------------------------|
| پیااده‌سازی | تصحیح و ویرایش اولیه | ذکر مأخذ | ویرایش دوم |
| | | | تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی |

مبحث برخی اولیای خدا (۲۵۸ف۱- پایان مبحث) (روستایی اهل معنا)

✿ در نقطه‌ای نزدیکی پلدختر، روستایی است که در آن قبّه‌ای ساخته شده است که زیر آن دو قبّه وجود دارد. یکی از قبرها متعلق به سیدی است که عالم و امام جماعت آن ده بوده است و دیگری متعلق به یکی از اهالی روستاست. داستان این دو قبر این است که سال-ها قبل، در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان، آن روستایی امام جماعت ده را برای افطار به منزلش دعوت می‌کند و امام جماعت هم می‌پذیرد. هنگام مغرب امام جماعت برای افطار به خانه‌ی آن روستایی می‌رود، ولی هنوز او به منزل نیامده بود. اهل خانه از او استقبال می‌کنند و پس از اذان از او می‌پرسند افطاری بیاوریم یا اول نمازتان را می‌خوانید؟ میهمان می‌گوید نماز را اول می‌خوانم تا میزبانمان از راه برسد و همراه با او افطار کنیم و مشغول نماز می‌شود. اهل خانه در اطاق مشغول آماده کردن سفره‌ی افطار می‌شوند و شاهد نماز خواندن وی هم بودند. بعد از اینکه نماز او تمام می‌شود، به وی می‌گویند شما که نماز می‌خواندید، چطور صدای حیوانات ده و صدای رودخانه و امثال آن همچنان می‌آمد؟ میهمان می‌پرسد مگر قرار بود نیاید؟ اهل خانه می‌گویند ولی آقای ما هر وقت به نماز می‌ایستد، همه‌ی این صداها خاموش می‌شود. میهمان خیلی تعجب می‌کند، ولی به روی خود نمی‌آورد تا اینکه میزبان به منزل می‌رسد و از میهمان می‌پرسد افطار کنیم یا من هم نمازم را بخوانم؟ میهمان

می‌گوید اوّل شما نمازتان را بخوانید. وقتی آن روستایی به نماز می‌ایستد، عالم ده با تعجّب متوجّه می‌شود همه‌ی صداهاى ده خاموش شد و یک سکوت عمیق حاکم شد. از اینجا به مرتبه‌ی بلند معنوی آن روستایی به ظاهر ساده پی می‌برد و وصیت می‌کند هر وقت من از دنیا رفتم، جسد من را کنار قبر این روستایی دفن کنید و اکنون این دو نفر در کنار هم به خاک سپرده شده‌اند.

«در نقطه‌ای نزدیک پلدختر، روستایی است که در آن قبّه‌ای ساخته شده است. زیر آن دو قبر وجود دارد؛ یکی از قبرها متعلّق به سیّدی است که عالم و امام جماعت آن ده بوده است و دیگری متعلّق به یکی از اهالی روستاست.» کمی که از پل دختر به سمت جنوب بروید، نزدیکی جاده آن دو قبر قرار دارد؛ دور هم نیست. «داستان دو قبر این است که سال‌ها قبل در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان، روستایی امام جماعت ده را برای افطار به منزلش دعوت می‌کند و امام جماعت هم می‌پذیرد. هنگام مغرب امام جماعت برای افطار به خانه‌ی روستایی می‌رود؛ ولی هنوز او به منزل نیامده بود.» روستایی پاکدل، مؤمن و اهل نماز جماعت، مثل بقیّه‌ی روستاییان که شاید شب‌های دیگر امام جماعت را دعوت کرده بودند، امشب او امام جماعت را به منزلش دعوت کرده بود. در ماه رمضان، بعضی از مساجد نماز را دیرتر از اذان می‌خوانند. اوّل می‌گذارند افراد در منزل افطار کنند؛ یک ساعت بعد از اذان مغرب، جماعت مغرب و عشاء را برپا می‌کنند. در آن روستا هم ظاهراً همین‌گونه بوده است. طبق این رسم، روحانی بلافاصله پس از اذان برای افطار به منزل روستایی آمد. خانم و بچه‌های روستایی که در منزل بودند؛ از امام جماعت استقبال می‌کنند و او را در اتاق می‌نشانند؛ ولی روحانی می‌بیند خود روستایی هنوز از سر زراعت نیامده است. «اهل خانه از او استقبال می‌کنند و پس از اذان از او می‌پرسند افطاری بیاوریم یا اوّل نمازتان را می‌خوانید؟ میهمان

می‌گوید: نماز را اول می‌خوانم، تا میزبانان از راه برسد و همراه با او افطار کنیم و مشغول نماز می‌شود.» بعضی از بزرگان که به ناچار امام جماعت هم هستند و به مسجد برای اقامه‌ی نماز جماعت می‌روند، دو بار نماز می‌خوانند. یکی موقع اذان، که نماز خودشان را فرادی می‌خوانند؛ پس از آن به جماعت می‌خوانند، که افضل است. شخص می‌تواند اول نمازش را فرادی و بعد به جماعت بخواند. اگر جماعت خواند، دیگر نمی‌تواند فرادی بخواند؛ اما اگر فرادی خواند بعد می‌تواند در جماعت به دلیل فضیلت بیشتر آن نماز خود را اعاده کند. «اهل خانه در اتاق مشغول آماده کردن سفره‌ی افطار می‌شوند و شاهد نماز خواندن وی هم بودند. بعد از اینکه نماز او تمام می‌شود، به وی می‌گویند: شما که نماز می‌خواندید، چرا صدای حیوانات ده و صدای رودخانه و امثال آن همچنان می‌آمد؟» سؤال عجیب و غریبی از روحانی می‌پرسند! گفتند وقتی شما نماز می‌خواندید، ما دیدیم صدای گوسفندان، بزغاله‌ها، حیواناتی که در روستا هستند، شرشر آب رودخانه و صداهای مختلف می‌آمد. روحانی توجه می‌کند. «میهمان می‌پرسد مگر قرار بود نیاید؟ اهل خانه می‌گویند: ولی آقای ما هر وقت به نماز می‌ایستد، همه‌ی این صداها خاموش می‌شود.» همه‌ی عالم در قلمرو نفوذ ولی خدا است و همه‌ی عالم در برابر او ادب می‌کند.

«مهمان خیلی تعجب می‌کند؛ ولی به روی خود نمی‌آورد؛ تا اینکه میزبان به منزل می‌رسد و از میهمان می‌پرسد: افطار کنیم یا من هم نمازم را بخوانم؟ مهمان می‌گوید اول شما نمازتان را بخوانید.» می‌خواست ببیند به‌راستی آنچه زن و بچه‌های او گفتند، واقعیت دارد؟ «وقتی آن روستایی به نماز می‌ایستد، عالم ده باتعجب متوجه می‌شود که همه‌ی صداهای ده خاموش و سکوت عمیقی حاکم شد. از اینجا به مرتبه‌ی بلند معنوی آن روستایی به ظاهر ساده پی می‌برد و وصیت می‌کند هر وقت من از دنیا رفتم، جسد مرا کنار قبر این روستایی

دفن کنید. و اکنون این دو نفر کنار هم به خاک سپرده شده‌اند.» اولیای خدا در بین خلق مخفی‌اند و هیچ علامتی ندارند. در شناسایی آنها سنّ بالا شرط نیست. گاهی یک بچه‌ی کم‌سنّ و سال، مثل مرحوم ورزیده‌کارتهرانی رحمته‌الله، که می‌گفتند من دو ساله بودم و در آغوش برادرم به جلسات حاج آقا دولابی رحمته‌الله می‌آمدم و به حاج آقا دولابی رحمته‌الله می‌گفتم: همه‌ی حواسم به شما بود؛ ولی شما گاهی حواستان به کسانی دیگر هم بود. حاج آقا رحمته‌الله فرمودند: این حرف او مرا پیر کرد! دیدم اولیای خدا از چه سنّی ولیّ هستند! اصلاً سنّ و سال شرط نیست. ممکن است یک بچه‌ی کم‌سنّ و سال، پیرمرد، مرد، زن، دانشمند و باسواد و یا فرد درس‌نخوانده ولیّ خدا باشد. خدا می‌داند من چقدر انسان‌های بزرگ دیده‌ام که اصلاً جزو علما، دانشمندان و صاحبان معلومات نبوده‌اند! بعضی‌ها سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند؛ حتّی اسم خودشان را بلد نبودند بنویسند؛ ولی در عظمت، خدا می‌داند چه بودند! بعضی از آنها هنوز هم زنده‌اند. هیچ‌یک از عالم بودن و یا بی سواد بودن، شرط نیست. عارف اصلاً شرط ندارد. ولیّ خدا در همه‌ی اقشار پیدا می‌شود و خدا اولیای خود را بین خلق مخفی کرده است. لازم نیست حتماً دیگران عارف را به منزله‌ی عارف بشناسند. یک روستایی ساده که هیچ‌کس او را برای چنین منزلتی نمی‌شناخت! خود مرحوم ورزیده‌کارتهرانی رحمته‌الله را هیچ‌کس به منزله‌ی یک عارف بزرگ و با آن عظمت قدر نمی‌شناخت. هیچ شرطی نیست. لذا فرمودند: در برخورد با همه‌ی خلق مؤدّبانه برخورد کن، تا با اولیای خدا که بین خلق مخفی‌اند، مؤدّبانه برخورد کرده باشی.^۱ خدا نکند انسان نسبت به یک ولیّ خدا بی‌ادبی و جسارت کند و توهین‌آمیز برخورد کند. در کوچه و خیابان که رد می‌شوم، نمی‌دانم چه کسی ولیّ-

خداست. او علامت ندارد؛ کت و شلواری یا عبا و عمامه‌ای است؛ لباس شیک یا کهنه می‌پوشد و یا ثروتمند یا فقیر است. در ثروتمندها گاهی اوقات اولیای بزرگ خدا پیدا می‌شود. ثروتش هم خدا می‌داند چقدر است! این‌طور نیست که انسان ثروتمند نتواند ولی خدا باشد، اصلاً شرط ندارد. در فقرا هم پیدا می‌شود. در انسان‌های متوسط الحال هم پیدا می‌شود. «اولیائی تحت قبای لا یعرفهم غیري»^۲ اولیای من تحت قبای [قباب] من هستند. غیر من هیچ‌کس آنها را نمی‌شناسد. به هر تقدیر این ولی خدا که در جامه‌ی روستایی ساده زندگی می‌کرد، شناخته شد و الا خودش هم نمی‌خواست خود را حتی به روحانی ده‌شان بشناساند؛ اما زن و بچه‌اش بی‌خبر او را لو دادند؛ صحنه‌ای را که آنها به آن عادت داشتند، که وقتی روستایی در خانه نماز می‌خواند، همه‌ی صداها خاموش می‌شود، امر عادی‌یی تلقی می‌کردند؛ به امام جماعت گفتند و روستایی لو رفت. او هم وصیت کرد اگر من زودتر از روستایی مُردم، هنگامی که او از دنیا رفت، او را کنار من بیاورید و اگر او زودتر از دنیا رفت، مرا کنار او دفن کنید و به این وصیت عمل کردند. اگر زمانی گذرتان به پل دختر افتاد، به زیارت قبر این دو نفر هم بروید و آن ولی خدا را در آنجا زیارت کنید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۲. میبیدی، کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۴۵ و گنابادی، بیان السعادة، ج ۱، ص ۱۹۴ و حقی بروسوی، روح البیان، ج ۶، ص ۲۵۱.